



START

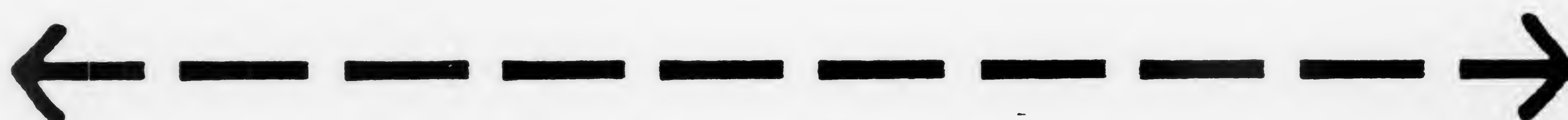


REEL 79



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio, 8:1

 **UCLA Reprographic Service** 

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

Aged paper

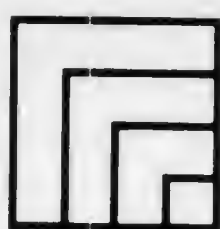
**Foxed, stained, or insect
damaged paper**

Water damaged paper

Glossy paper

Illegible script or faded ink

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

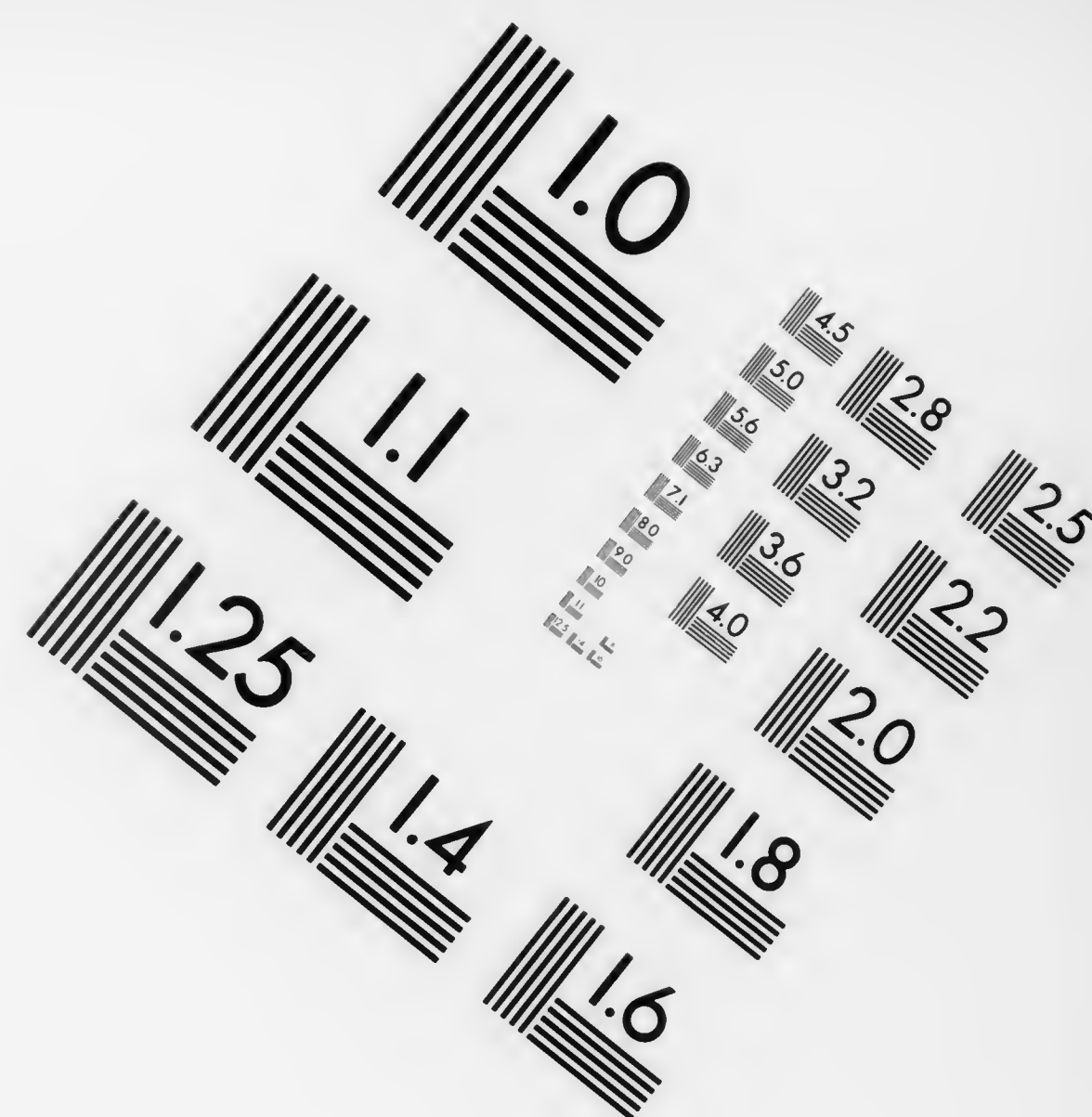
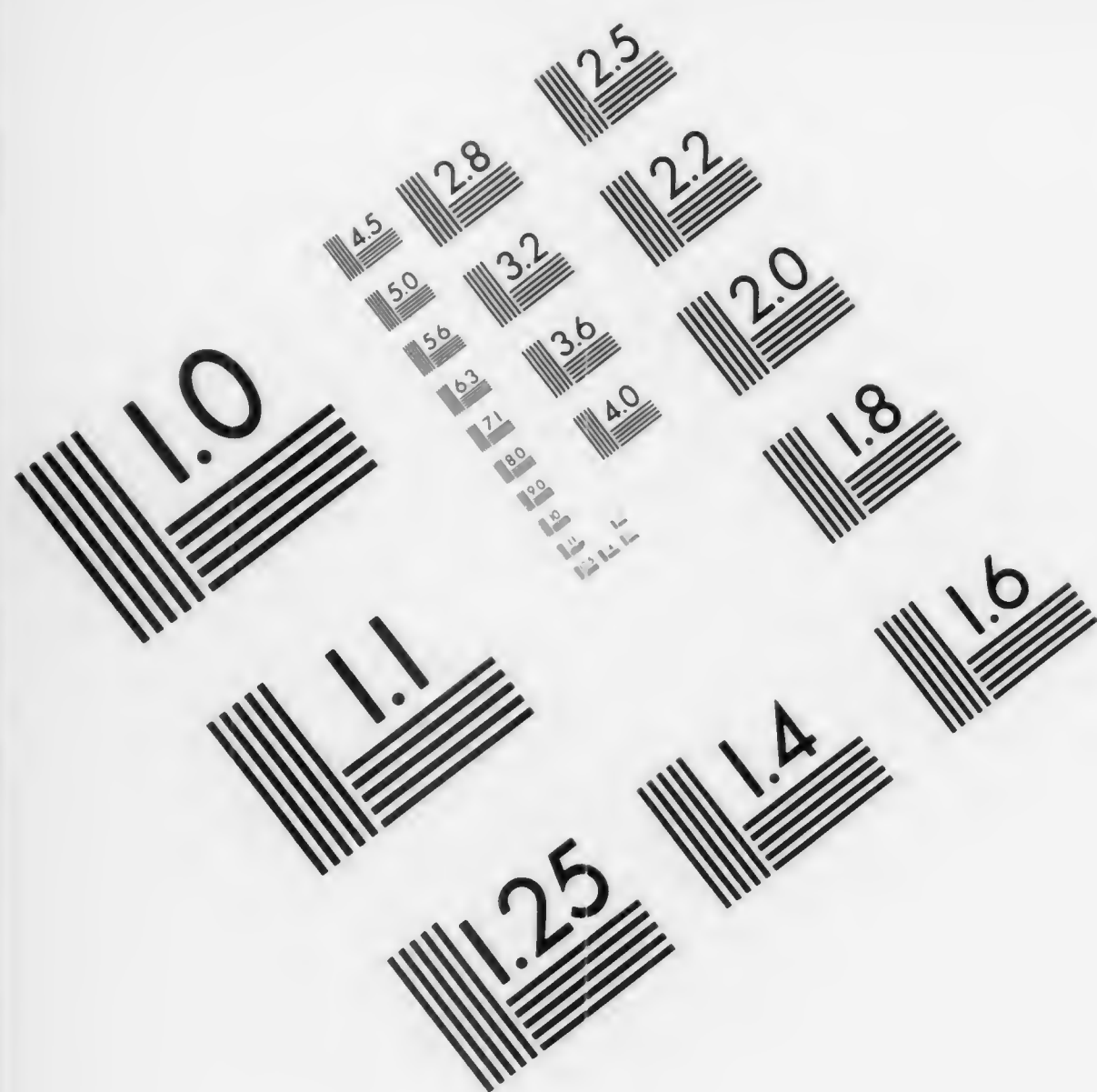


AIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

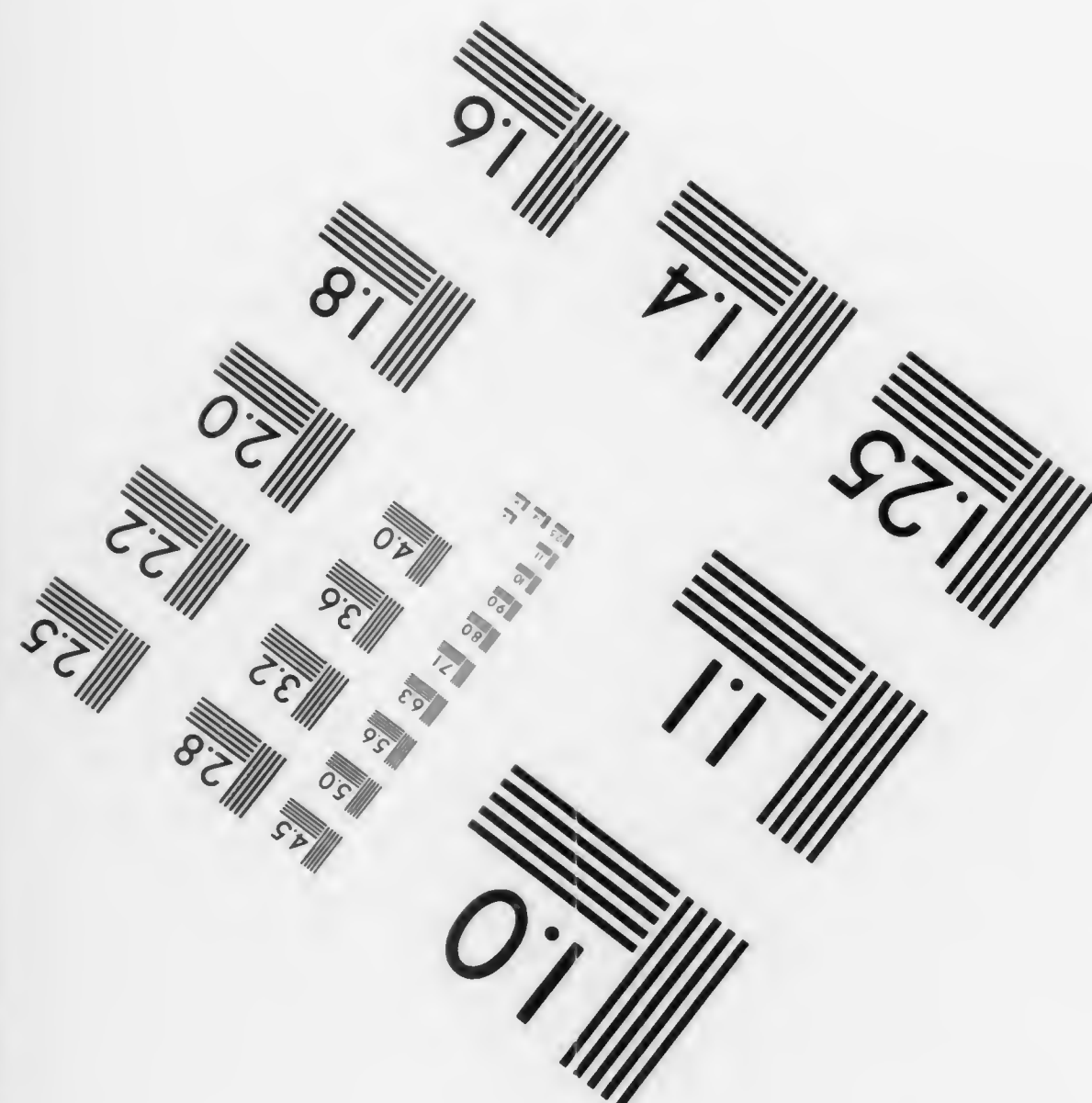
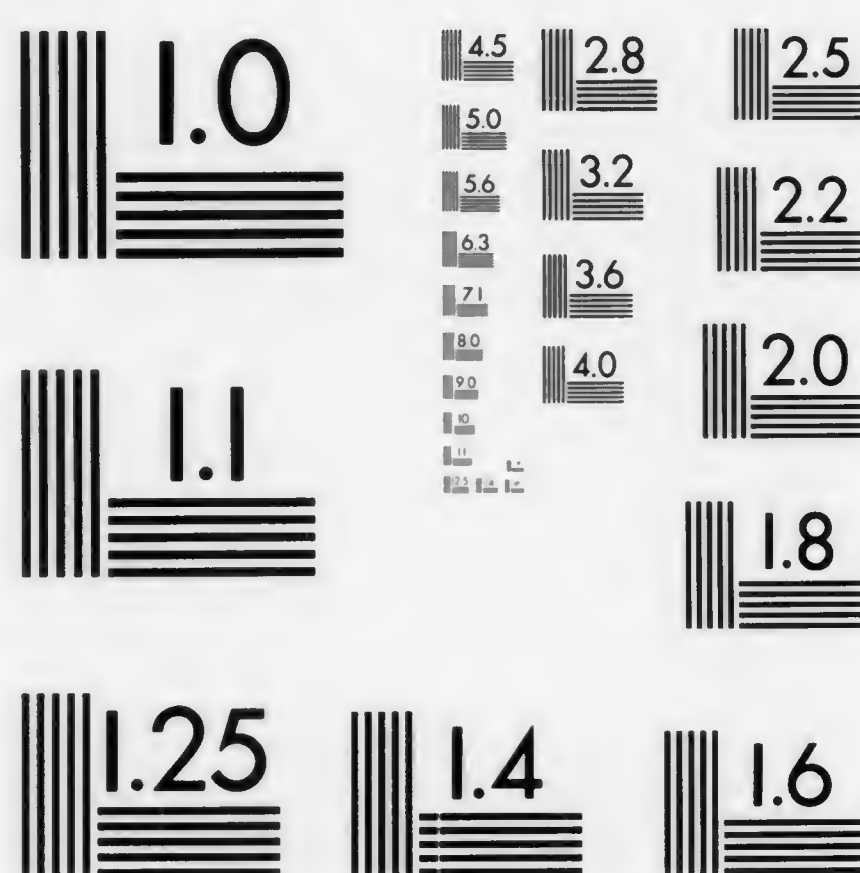


MS303-1980

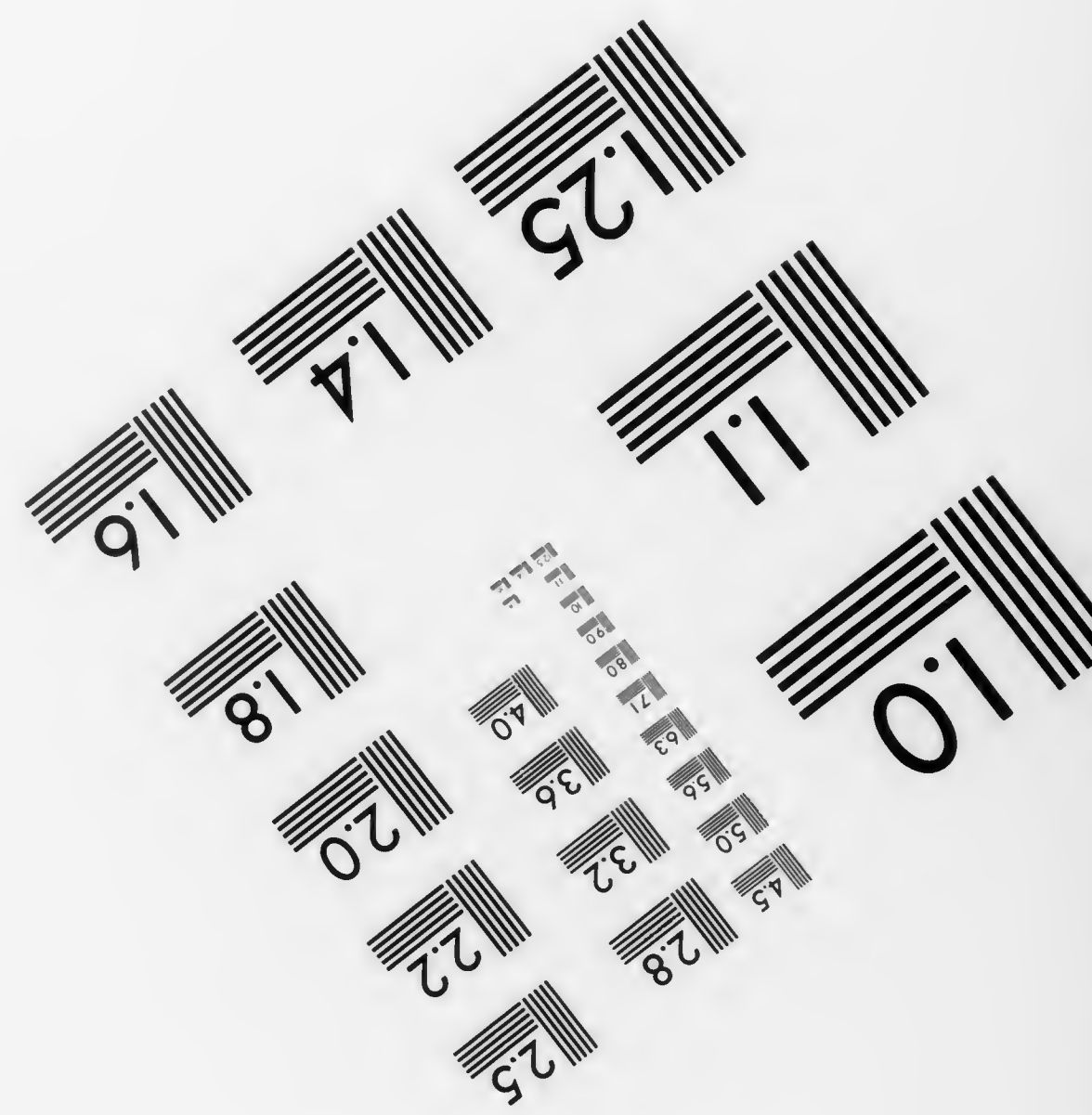
Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.



**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.

Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 79

Author: Anonymous

**Title: (Untitled, fairly common work
on extracts and uses of
minerals, oils and strictures)**

47 fols., 164 x 110 mm

**Ms. not catalogued in Richter-Bernburg.
Description supplied by Dr. Hossein Ziai,
Department of Near Eastern Languages
and Cultures, UCLA (May, 1990).**

A. 805 1

coll. 1117

Ms. 79

Ther...



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

BLANK PAGE

BLANK PAGE

35
ASIAN

[illegible][illegible]

احول المکره و الصیوان

طوره

John

[illegible]

برشته اند که جوهر بر سر برداشته اند و چنان که کان و لوله
 مانند از این بشکند جدا گشته اند و در جلد دادن در خانه
 اند و از موه آنرا بنوعی از ماقیستاد نهی که آنرا
 بر خیه خود بندید و بگویند و بعد از آن که
 و بعد از آنکه در بول و عصاره از آنرا بپزند
 و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 با قوت کم آمده اما جمع باز موه اند و در رشت و بپزند
 و در آن عصاره قوت عزت و اکرام و در عصاره
 ال عصاره مانند قوت عصاره و در عصاره
 در دیده اند و شفته شفته و شفته شفته و در آن
 روزگار شدم که بعد از آنکه در عصاره و در عصاره
 و شکر خراشه اما بکافان ادراکی است و در عصاره
 و شکر عصاره و در عصاره و در عصاره و در عصاره

سمی و اول بعد از آن اول رخ باشد و بعد از آن
 بعد از آن که در عصاره اند و بعد از آنکه در عصاره
 و بعد از آن که در عصاره اند و بعد از آنکه در عصاره
 تر باشد و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 سبب باشد و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
 و در عصاره و در عصاره و در عصاره و در عصاره
 اما بعد از آنکه در عصاره و در عصاره و در عصاره
 از آن عصاره و در عصاره و در عصاره و در عصاره
 که در آن عصاره و در عصاره و در عصاره و در عصاره
 از آن عصاره و در عصاره و در عصاره و در عصاره
 و در عصاره و در عصاره و در عصاره و در عصاره
 و در عصاره و در عصاره و در عصاره و در عصاره
 و در عصاره و در عصاره و در عصاره و در عصاره
 و در عصاره و در عصاره و در عصاره و در عصاره

اصول

منوب زیباست و بزرگ است و کشتنش بعین رخ تیره
 و در کمال عفت و پاکیزگی و در کمال آبرو
 و در کمال شرف و کرامت و در کمال دانا و دانای
 و در کمال رها و در کمال دین و در کمال شرف
 و در کمال رجا و در کمال کرامت و در کمال
 و در کمال شرف و کرامت و در کمال دانا و دانای
 و در کمال رها و در کمال دین و در کمال شرف
 و در کمال رجا و در کمال کرامت و در کمال
 و در کمال شرف و کرامت و در کمال دانا و دانای
 و در کمال رها و در کمال دین و در کمال شرف
 و در کمال رجا و در کمال کرامت و در کمال

منوب

منوب

منوب

و داشتی و پیر دانی مروارید بود
 چهره زلف و عین و چشم و دانا و دانا و دانا
 و در کمال شرف و کرامت و در کمال دانا و دانای
 و در کمال رها و در کمال دین و در کمال شرف
 و در کمال رجا و در کمال کرامت و در کمال
 و در کمال شرف و کرامت و در کمال دانا و دانای
 و در کمال رها و در کمال دین و در کمال شرف
 و در کمال رجا و در کمال کرامت و در کمال
 و در کمال شرف و کرامت و در کمال دانا و دانای
 و در کمال رها و در کمال دین و در کمال شرف
 و در کمال رجا و در کمال کرامت و در کمال

منوب

منوب

[illegible]

صاحب فیروزه دین روزه رشت چشم
 دارد و در دار چشم که بریزد و دشتن با حق
 و گویند که هر چه دارد در چشم روزگار بد و هر اعم
 همه حکایت معانی که معنی بی که بولایت
 در قدم قیاس نام داشته چنانچه در آفرینش
 و انوار اگر بخت فوت سع بشود و نوبت بشود و اندر
 بهار بعد میانه بخیزد و اگر میانه باشد بسیار
 پشتر بخیزد و بیدار می که با قوت میانه که
 و با پشتر فرق ندارد و بعضی باشد با پشتر متغیر
 بدانکه و یک فرق بزرگ و بزرگ و در هر
 باشد و پشتر می باشد هشتم بید و در میان
 و بعضی باشد و در هر یک که می باشد

بول و سو در دهنم یاد ز هر
 دراق حسرت و کسایت بویین بهدش چو دنج زنگ بو
 و سپید و زرد و سبز و خاک رنگ و منقطه در بر نقطه باشد
 و باشد و بختواند و شیر لیس بود و بکریک مطهر باشد
 و اران دستهای کار دست بند و دیگر ایفای و استیلا و
 چن بوی که رسیده و در شیر کنند از شیر شوند باشد
 و گویند در عر هم تولد کنند و زرد باشد و خاصیت یاد در
 است هر که که زهر دهن باشد و بکریک مطهر باشد
 چمن بقدر و انکه با دزد زهر همه با و دزد زهر بوق و حرکت از او
 پرفر شود و آنچه زرد بود و سپید زرد از او معلوم شود
 و بفتوت زرد بود و بکریک مطهر باشد و بکریک مطهر باشد
 چغندر و عجب بوی زرد است شود و انکه عجب طعمی باشد
 و بکریک مطهر باشد و بکریک مطهر باشد و بکریک مطهر باشد

مجدد شکر است نزد و نیز فرم و مگر گویند با
 زجست و از گردن جانوران و خوردن و
 موضع رحم کنند و از شیبها کهن و بد و اهل خود
 دفوت و در آرمه است و هم مقناک
 و در سنگین است این را باید و چند که این را گویند
 دان هم مگر مریاید و از خبر شک میان او و
 بدانند این میان خبرند و چندان مقناک و از
 بجای بزنند این نیز مریاید و بهترین او سر سیه
 نام بود و چندی گویند در کس در این را گویند
 و بکنند از سر سیه و گویند اگر سیه در مقناک
 مانند عمارت مظهر شرف و چندی گویند یک با
 و بگویند که آن شکر دیگر است مانند مقناک و این را
 و مگر بزرگ و معطر گویند اگر روغن است و مقناک
 مانند

مقدون

مانند این از او بزرگ و چند مقناک
 میفرماید اگر کس این معده و مقناک سیه و
 لشکر آنها جمع کند و بپزند و در عجز از مریاید اگر
 مقناک صد کند و در دست باله و بگذارد تا شک شود
 و دست بر مقناک باله بار شود و دانم تا این سخن
 اصدا دارد بانه و مقناک سرخ شده و در دست
 بک آید و گویند چنان که خواهد بود بر بار
 بزند و از او زعفران بپزند بانه و در دست
 زعفران سیه باشد مانند زعفران و بر مظهر سیه
 باریک بود و باشد و حکما کج نیز بود و هر چه
 بخواهند و دهنه شیرین خوندند و آنچه سیه بود
 و معن آن در کوه و زنگار در حالت مغرور
 در مظهر مگر گویند دهنه باشد و در کمال

مقدون

بازم

1831

ندارد و لاجورد را خالصت بسید لاجورد دارد و با یکجا آرند و در این
و اطباء بر آن توقف افتاده است در اسهال معده و اسهال و بواسیر از
لاجورد گستره است و اصحیج با لاجورد را در اسهال و بواسیر باشد
محو دارد و بسیار باشد و چمن بر آب چشم می کشند و مو
مژه بر روی آن با تخم کدو سبزی کشند با آن از زردی
و بعضی کشند و صاف و می کشند و اندک آب می کشند
ببود و کشیده شده شبیه و معده را در ولایت خنک است
و در رطوبت از آن کشیده خنک و قاعده جاست
و هر چه با زردی کشیده است و با آب و هر چه خورده
شد دیگر کشند و از کشیده و صحنه دیگر اسهال
سازند و کونند خالصت و کشیده است و هر چه خورده
از صاف و بعضی کشند که خورده دارد و چشم مردم
باشد و کشیده است و معده خالصت از کشیده است تا یکبار
اگر کشیدن بند کشند و در کعبه افکنند چنانکه کشیده است و برابر

معده بشد معده خود نشد دهد و اگر بخور و ضعف داشته
 باشد با شیر و عسل و آب و اگر معده بخور و معده بخور
 در بند و تانست نفوس بخور و سر لایق و کوبیده
 و حبابه است در بخور باشد و در کشمیر هم کوبیده
 بخور باشد و در عرق هم بخور باشد و سر و در و سر و سر
 و عین شکر از او کنند و سر و سر و سر و سر و سر
 و بهترین بخور باشد و سر و سر و سر و سر و سر
 و لطیف تر و آید از سر و سر و سر و سر و سر
 و از بخور سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 از او سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 بخور که با خست و عین که از سر و سر و سر و سر و سر
 باشد و بخور که سر و سر و سر و سر و سر و سر
 سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر

[illegible]

卷之四

卷之六

انلا کج خوانند و چیر جامه اندازم تو که گاه روزه
 دگاه سحر بر کرد و بعضی گفته اند معنیست در دیار تنگ
 و در یازند از آن بر سر آید اما این سخن اصلاً ندارد
 در کتابت آنرا و جمع و خست هر یک از آن در حد
 حور و خوانند و بیشتر که از خوانند و م
 حد و عقلا در او سر او نند و در حدت زور
 و شقر از او بکشند و هر جا و ملک و دیار است
 و بهترین او و زور و داند اندک است
 و بند و سر و بعضی گویند که شمع زک می باشد
 و اندک است و زور و داند و هر یک از این
 پنجه باشد و در دار و دیوار و زور و هر دار
 خفته در کل و خندان از زور و داند و هر یک از این

10

41

[illegible]

۱۲۹۰

منه

و سبب خبا که بر آتش استند و اثر اند بوز
معدن او ظهور شد و در جاهای دیگر هم
و بولانی امور است از آن جنس سنگ معدن
نکونند و از آن هر جا و اکثرهاست
و قدر برادر می باشد و اندک است
و آنرا می باشد یک دهم باریک تر از در او
اند و غیر فلز است چینی است و معدن او
بعضیها باشد و در کفره بنقه در و از نوع
از جوشن و حیات آن و کسری است
و جود می باشد بهنج ماند و زعمه بهتر
و از بارش زعفران است آنکه بر کینه خوانند
و معدن آن در هند است اما حاصل
آنست در سرها و دارد و خشم کنند
چشم

[illegible]

卷之四

18

زبان سے

و چنانچه در این کتاب بر او زنده اند و میباشند و
مردن او معلوم نیست کیست و گویند صاحب
انست مار و کرم و دیگر زنده کاری و یک
بکر زنده در عالم چنانچه خداوند
بعد از آن جهت انداخته اند و چنانچه
مانند خنجر می شود و هفتی عمر بر او دارند
بشدار او قدر دانه شش و نیم و خور و در
نخ باشد و در دانه و یک و نیم و چهار
و خور می کنند و در دانه و یک و نیم
در دانه و یک و نیم و یک و نیم و یک و نیم
از دانه و یک و نیم و یک و نیم و یک و نیم
بوقر و دانه و یک و نیم و یک و نیم و یک و نیم
بنده و دانه و یک و نیم و یک و نیم و یک و نیم
بنده و دانه و یک و نیم و یک و نیم و یک و نیم

1854

100

برند عده اوله سنگ عسل خوانند و راد
نقطه ششمه تا فزوده ماه فراخ از د لکهن
ماه ان نقطه نیز میفاید و در وقت و اما معلوم
نشدی رسب شد یا نه برین سنگ گویند که است
مورد کمره سار رقان شد چیم در از سنگ
نزد و ان سنگ را با خود دارد و زعفران صحت
و نیز گویند طریق خاصه که ان سنگ انست
چیم مرغ کا خود را برستو گویند و بنا بر خط
خوانند و غفران را در کنند مادر او چیم او
چنان میشد ان سنگ بسیار و نیز دیگر او بنهد
پندارده اوله عدت بر قانت ان سنگ را
ایشان و در دارند و معلوم شد که حق
رسم است در دفع شر و عدت گویند
چیم زن و طفل را بد نرود دارد رادن
براد او را شو و در شر خفا بر گیر
و گویند عسل خایه نهادن سار و در نرود و ان

۲۰۰۰

2

13. 10. 1900

جنتا کو لکھو
میں سے لکھو

[illegible]

1861

1870

۲۱
 از شکم در فراموشی غفلت در زیر او بوزند
 و بعد بر سر آن در صرع و زحمت کمال و بیخ
 و معده در دایره از سر و پود سوخته دارد و گفته اند که
 زردی بزرگ در زیر دهان است و در غایت
 غنای سر و در کت با طهر اینه اندکی
 در ماهی سفید و شرح
 مانند کله در نیدر سر و خبی گویند و نیکو
 مع خایه بند و در نیدر سر کنایه و خایه بند
 کرد و بجان برارد و هر که با و در نیدر سر
 با و زو سفید شد و انی که با و موکلان
 و غیره و ان سفید و نیکو از نیکو در نیدر
 و در نیدر و نیکو بهر ان بنویسند و ان
 و در سفید و نیکو بهر ان بنویسند و ان

2017

و در هر آن هم قفقور باشد و در آن هم شکر
 و در عالم بر سر این هم باغبانند و در هر آن جا دیگر
 نمیشوند و اندر بوی گیاه که هر کوبیده نمیشود و کنار
 هر آن در میان یک خانه نمیدانند اما در زیر گستره و گستره
 مجویند و پیدا کنند و خفته میکنند و نمیشوند اما بوی قفقور
 نمیشود و قفقور را نمیشوند و از آن شکر نمیشوند
 این دلیل است که قفقور را نمیشوند و بسیار با هم
 بر یک سبزه و بطریق قفقور نمیشوند و قفقور
 قفقور در آن موضع نمیشود و قفقور نمیشود و قفقور
 اصغر هم بر سر این است قفقور بهترین قفقور
 بود در فصل بهار که در وقت کشتن است و قفقور
 بهترین قفقور و شکم و کرده و در آن موضع به
 کف نمیشود و تا و نمیشوند و خشک نمیشوند و چیدن
 قفقور نمیشوند و قفقور نمیشوند و قفقور نمیشوند
 داشت

این قفقور

داشت و بی با شوق بود
 چمن بخور نمیشوند و باه چمن غنچه کنند و کنگر شوق و باه
 و باه شوق کنند و مانند کور و شوق و شوق و شوق
 و چمنی کونند قفقور و نمیشوند و دولت کشته باشند
 از یک سبزه رسته و دوسر دارد و ماده سبزه فرج نمیشوند
 سوراخ بود و ناف قفقور هم از دار و زرافه و نمیشوند
 جهل که از چهار سر که تعلق با عصب دارد و نمیشوند
 نمیشوند و خنجر سردی را نمیشوند و نمیشوند
 و خنجر با نمیشوند و در ولایت جعفر نمیشوند
 کنگر با نمیشوند و آن ولایتها نمیشوند و باه
 کار و نمیشوند و از آن است که از نمیشوند و از
 رنگ نمیشوند و در نمیشوند و نمیشوند و نمیشوند
 اینها از آن نمیشوند و نمیشوند و نمیشوند و نمیشوند

در قفقور

این قفقور

و آنچه برشته شد بتره و خورد شد و بکشتن آن
 قیامت بسیار بخزند و در حد حقی سگ سینه دار
 و هفت کنند و در طوطی و مرغی در تاج آورده اند
 و در نوک خنجر باطن او در کمر او در دست
 کار در دندان با هر مار کانی به هر او و تقدس
 خنجر است و کشتن صدف میبردند و آن
 بکشته بر دینا صفت است آن خنجر و خنجر
 حنجره و خاصیت حیوانی گویند که با خود را
 زهر را و کار کنند و گویند خنجر زهر نیز دیگر است
 مانند عرق بر آن کشته شدند و معده
 دارد و یا نه و یا نه در بیهوشی و غفلت
 بنوع و تفکک محیط پیوسته آنرا در بازو خنجر
 این مایه بسیار کثیف شد و این دندان از آن چرخ
 و آنند و پیوسته آن مانند عرق باشد اما در علاج
 استوار و در دندان تر کشند و مغز او بهر لطیف
 و برادر

صفت دندان

و برادر و موها کشند و هر چه از هر جان بشد سید و صفا
 و استوار کشند و آنچه از باهر بر کشند زرد و خورشید
 و دسته کار را بر دندان کشند و از آنکه مغز آن کد
 زرد تا علاج باز کشند و بکشند از آن شطرنج و کف
 و دیگر ظاهر اینها به هر چه نوک و زرد در زرد
 در شیر جوش کشند و سید شود و اینها در کف
 و جوشند و کشند و در قلع قلع کشند و کشند
 و عین اسفند است و بهترین دندان
 او است و بعد از آن استخوان ساق او و از آن که
 بسیار است و بسیار زرقم بود و مشهور است
 اینها در دندان و بسیار هستند و بسیار است
 بنهر در دندان و غیش هم گویند و بهر
 انده از دندان بسیار است و بسیار در دندان
 و در عین که کم کنند و از آن استخوان عرق دارد
 دیگر صفت است و برادر و برادر

tarikhema.org

tarikhema.org

و در دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 از پس سران بزرگ کرده و در دشت کوه نشسته
 و در دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 اند و چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 بال کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 افتد و از دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 در دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 بر از دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ

و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ

و در دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 از پس سران بزرگ کرده و در دشت کوه نشسته
 و در دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 اند و چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 بال کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 افتد و از دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 در دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 بر از دشت کوه نشسته و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ

و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ

و در دشت کوه نشسته
 به چرخ و پشم سپاه به اند سپید و چرخ

بزیر دست دارد و چنان بند و کی نه دهند
 نقی از سر خود دارد و او قدر شد
 در روز یک سخن بس گفته اند و آنچه بهر است
 در یاد که اندر شیخ ابو جاسست گفته اند در روز یک
 رفته در این مریض روزی که است سفید و زرد
 مانند عین بر روی و هم گمان که در اما از آن
 و یکاه و در کوهها گمان باشد و بهر که
 بیکان باشد و در اول بهار از زمین بر آید
 بقدر یک خیز باشد و چنان مقدار است
 شود که او را در دو کر او باشد و گشت
 شود و او را بی سبب که بهر یک از نو
 چه در این یک یک بهر نو فایده کثیر و چنانکه
 نشاندند که او چند صفت است و بهر یک
 و یکی او را بهر نو فایده آن چنان است که
 کنند و از یک او چنان بود بر روی که

از آن

بهر یک از چو شتر از استاده و یک باشد و اگر در شتر
 نانو افکنند نه از شتر سفید و یک باشد و چنان
 از شتر که بهر یک معلوم شود و زور اصحاب هر زن
 از آن بخورد آب پی شور و چنان مرد باین با خود دارند
 آن را که بهر یک بود و از نه چنان باشد و او را در خاصیت
 باشد بهر یک بود و اگر زن بخورد یا بر بازو بند
 بر یک کردن مرد و مرد و خوردن او بقدر که خواهد
 و بعضی گویند بهر یک را درن شود و بهر یک
 اله را بی چ باشد و بخورد تا او را بی باشد و چنان
 بخورد از سر یکی او را سر و آن را در یک طبعند
 باشد و در سر یکی طبعند و بهر یک او بهر یک
 و بهر یک شده و نرم تر از او در اصل و بهر یک
 و خاصیت آن بهر یک بهر یک را که بهر یک خورده
 و اگر از آن از آن بر سر یکی نهند بهر یک و

و باید با اول عظیم کم کنند و چهره شش بستن شو
 و از این نام بهتر شود و اگر آن دارد و طلبند
 بسیار در سر کبی یک یک بخورند و باشد و غیره
 در ولایت دیگر در سر کبی یک یک بخورند و اگر
 کز و کز و چهره شش بستن شو
 بید خور و او و عسل و زبول و کداحتی بیداید
 امشب که شیخ در این است و هم حکیم مزبور
 در جانب بعثت بر سر دق فقه بعثت بر سر
 صورت باشند و میان و بویان سپید مانند
 و انداز و فقه از اندام و خنثی سوزان
 بخدی بر او فروشند و حین نقیب را
 انداز و فقه سواد دارد و بعضی گفته اند
 در باب روزه زیادت بر آنچه در علم
 انداز باشد و چهره یک یک بخورند و اگر

شکم او را فریباید و چهره روزه یک یک بخورند
 کند و این را گفته اند و اما کسر و
 احد است که انداز و روزه یک یک بخورند
 پاره کنند و در بوم کسر و انداز و اگر کوند
 و نام کنند و فریباید و هم اعلم

در نحوهای نقیب

باید با سجود نقیب را
 نموده باشد بعضی گفته اند که در این چهره
 فیه باشد مانند مفرها و فی حد و
 جود فیه باشد چهره فیه و روزه و مفرها
 و امثال آنکه بر سر ساقی آن استند
 و بعضی گفته اند که در این چهره
 حد شود بر سر ساقی آن استند

و بهر چند سخن را بر این گونه نقلی به طبع رسیده و این
 موضوع سه مرتبه است یکی در وجهی که گفته شد
 و آن است که در زمان هفتاد و انداد و یک
 خود در مترو و بطوریکه در زمان دار و داران
 دار و دارانست بهر دست که آید و بطوریکه
 بهر دست که آید اما آنچه در دست آید
 طبعی مختومه است و صفت الذریعه و شایع مندر
 و آنچه بدو در دست آید و در دست است و
 مقصود و ازین سخن که در زمان آید و در دست
 بنفشد و آن طبعی مختومه و شایع در هر فرد
 باشد و من سخن این سخن در این سده تا از آن
 فایده حاصل شود شرح اول طبع مختوم شایع است
 میگوید طبعی مختوم از رشته سرخ آرزو آنرا غنچه
 خوانند و آن نیز مختوم است در او پناه رود

کتاب طبع مختوم

و بهر چند که سخن از این شنیدم و آن موضوع را دیده بود
 و آن طبعی به طبعی که بهر خوانند که در قدیم ازین سخن
 الازلان کاینده انرا معنی که بهر خوانند و آن زن بار
 طبعی معنی وقت بعد از آن خاک بر کف و بشماره
 در آن که در دست خفته شد و بهر دست
 و بهر دست که نشسته و آرزو را بر چرخ و بهر دست
 بهر دست ازین آید اختصار و آنچه در میان
 بهر دست که بهر دست از آن که در سخن موم
 و بهر دست که در دامن بهر دست که در آن طبع
 نوسه در آن موضع از این بر کف و چون کثیر
 بر بهر دست و بهر دست که در آن طبع
 و آن بهر دست که در آن طبع و آن بهر دست
 از او بهر دست آید و چند در آن که در زبان
 باز چید و سخن از زبان هر فرد در آن

و خاصیت بزرگ او باز اینست که خونیست که از تن
معموم با بدن و بج و از غیر احشیه و ریه و جگران اید و در
چشمه زهره بود و در آن که چرخ بزرگ در تن است تا غایب از
برای و اگر پیش از زهر حوره باشند این را زهر کینه
و تا این سخن نوعی است و بوی آن گوید از آن که
چند که در سینه است و بوی بسیار کفیه است و در غده
و قطنینه است و حدش میان کوه بود و بوی بزرگ است
بر آن کوهها دارد و در خوشتر و در قافیه و در حاشی
بسیار باشد و مال و صفا که ده و جنوب است و بداند
و بر فراز بسیار بر آن کوهها آید و سیر از آب و گل
از این نوع آید و در میان آن کوهها موضع حج بود
در این محل از این برگیرند و آنچه در این باب گفته
انست و از خنید مغیر و استنباطی از این
تاج الدین بغیر بود و در بیهوشی از دلش
شد و گفت که آن موضع را از دریا که

داران خلق آنکه در غنینه است و در قلع مانده
باشد جابر دیگر در این است و از این که در غنینه
و از این که در غنینه است و از این که در غنینه
در آنجا و در آنجا و از این که در غنینه
و از این که در غنینه است و از این که در غنینه
از این که در غنینه است و از این که در غنینه
بود و در غنینه است و از این که در غنینه
باشد و بوی آن گوید و در غنینه است و از این که در غنینه
خود است و در غنینه است و از این که در غنینه
مست است و از این که در غنینه است و از این که در غنینه
دلاینها بود و نرم تر باشد و در غنینه است و از این که در غنینه
حرف و گفته است و از این که در غنینه است و از این که در غنینه
میان آن کوهها نرم شده است و از این که در غنینه
بود و در غنینه است و از این که در غنینه
ستارند و از این که در غنینه است و از این که در غنینه

از این که در غنینه است

۵۸
 تا قوت نگیرد و هر که به این قسم تفویض باشد و چنانچه
 از او دست خالی نماند و بسیار از او شود و بنده را و نوبت
 و بیشتر بسید رسد و از نهیانه او مانند خانه غنیمت
 به فرستاید و از این بود و چنانچه بخیند و آن که باشد
 با اندک کمتر و چنانچه کند از او و چنانچه است
 و میان زرد و سفید بود تا اینجا دوری گفته
 و چنانچه فصل اندر این است از اینچه او را
 به چنانچه است و طبیبان بمل او عسر مرده
 دارند و پیشین گفته اند در تاق و تاق بد
 دارو دارو دیگر کنند از هر که تاق
 خاصیت کند و بدل روان خاصیت بسیار
 شرح شده است و شیخ ابو علی بن سینا در کونیه شرح
 بکلی و چنانچه باشد و تاق جبرم و آنرا شکره باشد
 زعفران شود و بر زرد و آنرا رسد و بر

آب در زمینها بر سر کل تیره استاده باشد و آب
بیشتر خوراک را از آنجا که در آنجا خوانند و بهیچ
بیوته نباشد و بهیچ آنجا که در آنجا نباشند
ناخن شود و در آنجا که در آنجا نباشد
چون بر آن ماند و از آنجا که در آنجا نباشد
و در آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد
باشد چنانکه در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد
و شاد و بر آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد
و آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد
بنهند و بهیچ آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد
باشد باره نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد
فوش بود مانند در آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد
و آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد
و در آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد و در آنجا که در آنجا نباشد

حش و جلاش خفته چرخ سیم و یک در یک
 دارد که زخم شود و خوش بود و آن رگها
 مانده از رخت لیسیده و خفته شده بفتد ای حکم
 گفته اند اینست و از الموت طبعش در نمند
 با بهند و شاد و در در و در و در و در
 و از اینجا خود در در و در و در و در
 من و در و در و در و در و در و در
 جلد برست نیامد و طبعش بدل و سبید و کاف
 با طایفه کردند و در و در و در و در
 با دله آید و خالص و شکر و سر و سر
 این رگ دارد و در و در و در و در
 و کنند و در و در و در و در و در
 هر که بفتد و در و در و در و در
 بنامه این سبب این و معجون بر و در

و در سکوتهای بزرگ است اما یک نکته دیگر در
 کس خفته باشد که بر او اعتماد تمام بود بقدر
 بناید از حدیث آنکه معجزها شوان در سبب دارد
 در آن چگونه بود و تمام بود و با با
 هم معلوم بود که باشد در یک رگ یا در دو رگ
 است یا نه و در یک رگ یا در دو رگ
 از آن حدیث آوردم که تا هوی این معجزها که بخت
 خدمت او را معلوم باشد و هر علم به
 ماب

و در این باب چند آیه شریفه اولی
 علی بن ابی طالب و در حدیثی که
 و نیز که از آنجور ای و اینها و اینها

در حدیثی که

و خواجه بزرگوار کوی که شد شکر از شکرشانی خطی
 باشد پشتمن پشتر یغزلر دلا اینها سنگت
 و بزرگان ضعیف بود و نه موثر باخ و بعد از آن حصر بود
 مشکندید اینها به با به و بعد از آن و شکر از شکرشانی خطی
 و بزرگان ضعیف بود و نه موثر باخ و بعد از آن حصر بود
 و بعد از آن منبأ شکر و بعد از آن الا و الا و الا و الا
 از شکر بود و در میان آن چهره بود مانند یک و الا و الا
 در بار خجی یک سخته از نو و انبیا و در خجی
 در دشتی و از نو اما اگر یک سخته از نو و انبیا
 معلوم باشد تقو و زو و ام بهینه شد و الا و الا
 شد خالص آمدند باشد و اگر سخته از نو و انبیا
 بوط هر خوف و بر سر زدن بخی یزد و در رگو با بزد

32
و مانند آرزو زین شود و ثقیل مانند سحر و آرزو
همه آرزو شود و هیچ مانند حبس بود و بیافه فرشته نشد
و بسیار بود آرزو در خانه و بیافه نشد و بگردد
و آرزو و آرزو بود و آرزو شد و آرزو شد و آرزو
آرزو بود و آرزو در خانه و آرزو شد و آرزو
پایند و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد و آرزو
و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد
شد و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد
بسیار زین و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد
و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد
روند و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد
شد و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد
بلط و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد و آرزو شد

در نافه کنند مانند در شکم فراگیر و در مجرای این حنجر
بسیار باشد حاصلت نیز بواسطه دار و در دار
در شکم و مفرجها کنند و در مفرجها سر و یکبار دارند
و غیرت نیز در میان زنند مثلاً با مورخ و کوشش در
زنان کنند و غیرت باشند و مفرج شکم یکبار و در مفرج
نکته شکر کن جانور است و لثام
دارد و گفته اند در دراخته است مانند در غیر از آن
چند در آمد هم بر شال غیر و نقطه و این در شکم
در اصد زرم است و چینه بود و از زنده به
در لید را این است و منفرد و مخدب و عکس
غیرت بند و سبب آن بود و چینه بند است
و هنوز زرم است و مرغان خورد و بر او نشاندند اگر
زرم بگیرند که شد و یا با منفرد است و در غیرت

و نموده بر بدیدند با نور دیگران را که بخورد و
منقذ و محمد آن در غنیمت باید معدن در باب
و در غنیمت و سبب است و تا ولایت عرب و فارس دارد
و باین سبب از محمد است از هر دو از عدل و شجاعت و همان هم
و انجلی است باشد و باین سبب غنیمت شجره خلدند و باشد
و چون که شجره افتد و در دریا می افتد و غنیمت
باقیه اندازد و بزرگ و انجلی خرد و خواجه و بزرگان فرمودند
این و سبب است از آنکه در یار میزند و نشان بدیدند
مخرج سوخته است چنانکه با آن می باشد و این سبب است
و مع کسوف و خسوف و ان دو در ماه هم سوخته و فرمودند
ازین راه می شد جهان و کسان که در دنیا می بود و کس
و بزرگتر از دانش و ماهر در یکم شده مایه و غنیمت
در آن در یکم باشد دانش و ارادت با دو موج

باجا رسیده است پس هر دو در راه هم می رسد شد و
 رسید و یک آنکه در دریا مغرب گشتن با هم
 و در دریا می روند و عرب با برهان ما هم می روند و در دریا
 مغرب با برهان گشتن بر همان ما هم می روند و در دریا
 از این می رسد معلوم شده و آن هر دو در راه هم می رسد
 و عرب میان عدن و عمان و عدن می رسد و در راه
 باشد و یک رسیده و بوزن سبک و خمر شکنند میان
 آن رسیده و بوزن سبک و خمر شکنند میان
 و چون آن عرب سر سبک رسیده و بوزن سبک
 می رسد و بوزن سبک و خمر شکنند میان
 مانند خاک نرم شود و در آن از در رسیده
 آید و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک

و عرب میان
 عدن و عمان

تا آنکه به تیره رسد و از آن غنیمت و غنیمت
 رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 میان آن رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 و آن از رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 بغیر ششم ملحق از رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 که در آن رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 آن رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 بر شک رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 شک رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 شک رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک
 شک رسیده و بوزن سبک رسیده و بوزن سبک

عین زنجی باشد ~~سید~~ سیه و غریبه بود
 و بعد از آن که بشود با هم آن ~~و~~ و
 باشد و نیز عینه باشد بقدر و او و زود
 ماه این و اگر عینه و دایک از آن در چینی
 کنند همه و کند و ما خوش بود کند بعد از آن
 مند باغ و آن بدترین همه اندوخ عینه شد و عمو
 شد و از آن در دست خدای کند خدای که از عینا
 بوری نگوید به اشد شد عینی اجداد و
 کوه بر کوه و از رقص و ای سیه یکدگر نوب
 بعد بر صد و آن سیه و کمان بود یک و عفر
 گفته اند به اشد سیر از رقص سر زرقام بر
 سیه را غره از غره از غره و سیه از غره
 این به بر اشد و عینه بر و

این

افکنند اگر بعد از هر حال صریح و اراخته
 گفته باشند لا بد و بد و بد و بد و بد و بد
 نام که گفته شود و بد و بد و بد و بد و بد
 نام که گفته شود و بد و بد و بد و بد و بد
 باشد و که به بود و بود و بود و بود و بود
 گفت و هم از آن سیه و بد و بد و بد و بد و بد
 بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد
 و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد
 و اگر کسر و ضعف دارد و عینه کند در شرب نقد دانک
 بدیند و عینی فوت در او بد و بد و بد و بد و بد
 بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد
 سیه و عینه و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد
 است و عینه و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد

و

و

ان خباير محل و فامردن و حشران بشود و
 بهترين در حشر است و در کونيند کم گنجي
 رسد و در ان خيزه دشمن عمو بسيار است و عمو
 پنج ان در حقان باشد و چنانچه عمو در افندي
 و ان بوييد و حشر را با بند و چکان انجا مولا
 داند تا بکشد و چنين با بند کابل در زر خاک کند
 تا چو با را بکشد و سیده و زم شوف و خطوبه
 از او کشد و سر از زر خاک کسرون کشند و ان
 چو بها پاک کشند و بید عمو در کن در راه و عمو
 و در کل مانند و چنين با بند خاک نکند و عمو
 پاک کردن همه پوسیده و بپاشد و عمو
 حشر عمو و اما ديگر اخذ عمو در عمو

ديگر

ديگر بود و انلا است از نمل آقا عمو
 عمو مندر باشد و کند و در و کونيند عمو حشر او بشود
 بسبب انکه بعد عمو حشر را با بند و عمو حشر او بشود
 و چنين عمو در ان جا که در نيل در ان حشر را بشود
 و عمو در چند کونيند و بهترين با را روزگار باشد
 قير عمو و در عمو را او نمل حشر او در عمو
 از ديگر عمو بهتر باشد و عمو انجا بشود
 و حشر ان عمو بهتر است و عمو حشر او بشود
 و او از نمل حشر او بشود و ان عمو را بشود
 و چنين در حشر او بشود و عمو حشر او بشود
 و عمو حشر او بشود و عمو حشر او بشود
 ان عمو حشر او بشود و عمو حشر او بشود
 و عمو حشر او بشود و عمو حشر او بشود
 پندازند و است و زن شمر اما در حشر چنان بايد

انجا

و چنان عفو و درودش پدید آید و این مسند و غیره
نیاید و در آن قیامت و یار از کثر افتد و بماند
باشد و هم عزیز شد و نوان بود و برود که
باشد سید و سید و هم بکشد که در پدید آمدن
در سعاد و در این شهرین باشد و عفو و
اما در صحت آن عفو و یاران عفو و خود
سخت باشد و خوش و در و فرزند و
او هم در یار و یاران فرزند و سید
و زمره از سید عفو و در و زمره
رشد اما او بسیار بخاند و در یک کوی
یکی از آن سید بود و در یک
و در آن طیف بود و اولی تر باشد و در
پس از حیدر آن بود و آن حقیقت
و معانی

و طای و لولی در طاق و دین همه انواع عود
 بدبشد و در ولایت صاباد از صدها کون
 جویت که چون بر آتش نوبه فرستید و اورا
 بجهت و بر میسوزند ^{امکان} امتی نعو
 ان بود که بر آتش نهند باور عود و دیگر باشد
 و از اول اکثر بر میسوزد بود و آخر که سوخته
 شود ناخوش بود نشود ^{حاصل} بدنگ
 و با عصاب سود دارد و قوت دل و صد و رمف
 ۱۲ و چون ناکند و معده ضعیف و حکم ضعیف
 بعلای آن که چون بخندند و درین خوش کند و هم

الاجل

که

ح هارم کافور

۳۵

نیل

معده کافور در اقصا مندرستند
 جزو بهشت اند و منصف عودند و جزو دیگر
 عود خولند و کافور از آن عود است و چوبی
 گویند در آن عود پندار عظیم باشد درین
 لک پندار و چنان کافور و صندل است و در میان
 کبرک در درخت فرو میسوزند و بکشد از تن و خست
 و است که در درختان بود در آن پندار بسیار
 بود و در میان تنون فست و نیز که در میان
 تنون بسیار است و در درختان کافور و صندل است
 تا از خند آن است پندار و در قوت دل و درختان
 متغیر است که کافور و صندل خواهند در میان
 بر آن پندار ایند و نیز در درختان اند از بدبشت
 پس چوبی است که با آن پندار و در درختان پندار



درخت کافور چون سپید شود و درخت زرد
 درخت کافور شود و کافورانه صفت در میان
 خوب پیدا یابد و هر چه در میان شکست کافور
 از نرسیدن بر سر زرد و آنچه از نرسیدن جوهر برودن
 نیاید آن جوهر را خوش کنند و از آب او کافور معمول
 تصعیه حاصل کنند و این کافور را صند کافور
 جنبه شد و حلال را در این جوهر منکر نیز نمود
 خلطه و زردیه و دقاق و در راجع گویند و زردیه و
 راجع را هر شان خوانند و بعضی وقتان در زرد
 و دقاق و اسهال و هر چه از خوب است ابو ازاد
 و آنچه چون آنچه بود اسهال و از رقی خلطه و این جمله
 سپید باشد و زرد از زرد و بعضی وقتان و بعضی
 اکسیر

اکسیر و بعضی وقتان سپید و این باشد مانند شبنم
 یا در این چو شبنم سپید اما بسیار نقصان
 و کافور را در پارا و استبر و دیگر زرد و خوب را در
 تخم خوانند و آنچه سپید است در اعتدال خوانند و زرد
 اند و چه شکست او باشد و بکلمه دهم از کافور و شبنم
 و در غش و کشته و کافور را در خوب کلمه کافور معمول
 به و غیر مصعد است معصب و غلا و صفت شکر و
 و از کافور استر خوانند و سپید و غایت و در خنجر فصوص
 و زهر کلمه مدویت و نیک و مصعب و خرد در معمول
 بدین دیند و خنجر خنجر خنجر کافور را در خنجر
 و از قاطع خوانند و در شیر خورند و در فم و

سعه ده جزو و موم و جزو در دهن از کسب جزو کسب سازند
 و با که فوراً بنیز و باشد از کافور مصغیر را بنیز سازند و زرد
 کنند و بعضی کتب بجا بر راجع بر سازند اما کافور
 بر آئینه بر آید و اگر تمام از خسته شود فالصوبه اگر چیز باشد
 خانت که باشد و بر طعم بمر و مالیدن است استعمال بنماید
 که باشد عطر طعم و بوی کافور کسب و در دست مالیده
 شود و بوی خالص باشد از دسار با حکم بود
 بدست مالیده شود کافور کافور کافور
 از هوا و بار از حال که بود و باشد که خلیل باید و کافور شود
 و از آن در شسته با موی استوار باید داشت که هوا درو
 شود و بعضی بجا آن به مانند کافور کافور کافور
 بنشیند و در زهر کافور بنشیند و دارد و در مالیده
 چشم را از آن که در وی جو شستن بدید که نگاه باید داشت
 و بوی گرم با آن با عدل از آن در دهن و در میان عدل و سر کار

اینها کافور

اینها کافور

اینها کافور

و قوت باه را ضعف کند پنجه صندل 40
 صندل هم بجزایر مندرستان باشد و بیش تر در وادیه باشد
 که از آن استقاله کنند و این که مندرستان قور باشد نیز از آن باشد
 و بعضی صندل را جندل خوانند و نام صندل از آنجی گرفته اند
 انواع از صندل انواع بی برنگ است و زرد و سفید و بنفشه
 انواع صندل نوعی است از آن را مفرجه خوانند و بزرگی نیز و کوچک
 و زرد رنگ و حکم و در ب و سود و مصمت است از موضع کرد که از آن
 از صندل الزهیب خوانند و نیز و بنفشه نیز و خوشبو
 و بعد از آن نوعی است که از آن را حوی خوانند و آن با رنگ بزرگ و سبزه
 باشد و بزرگ سبیل و سر و قام است و نرم و در سبزه و شترلی
 که در آن بوی میوه می باشد و آن نرم تر و اسبی سبزه باشد
 و بزرگ و در مال بکشد و در میان او باشد و شترلی باشد و قوا
 قیله و آن مارک و سبیل و سر بام باشد و آن از آن است که
 و بعد از آن صندل سرخ است از آن بزرگ و حوی خوانند

اینها کافور

اینها کافور

Heard

۱۵۵۵

[illegible]

از نور ریش برز حد کنند و اصل او جبر برتره سنده باشد در آن
حدود بر لب هر نشسته بر آن کیه دست دارد و چنان کیه هر خود
ان بر لب از ریش و مو بر بندد و چنان ریش خود را بکشد و جمع شود
و بارها از ریش خود در هر در ریش و مو بکشد و سبزه و انچه از
ریش بکشد و بار ریشی او انچه بکشد و انچه بکشد و بار ریش و خاک
انچه بکشد و کیه لادن بر کسب سبزه بر ریش و مو بکشد
و بر کسب و چش و سبزه و سبزه بکشد اما نه سبزه و قفسر
بکشد از ریش بکشد و باشد انچه بر ریش بکشد و
در دار و کاف آید و ریش او بر کسب بکشد و مو بکشد
برویند و از ریش بکشد که بکشد که بکشد و کسب بکشد
یا چهارم
و در این باب نیز چه آورده شود اول از کسب
بعد از آن در عالم بکشد و بسیار است در ریش و قفسر

۸۶
 اما در امر بسیار است و بزرگ قوت دارد و بصیرت
 زنده است و حضرت اندک میسر دارد و بسید را ببرد
 یا سیر را بسیر و از همه معادن بر عاید تر از منسوب
 خاصه بچه در موهان معرشت شد و بسید را ببرد
 ز منصف است و ز از همه کوهها ز کوهها
 محکم و کون تر است و برش پند و زور خالص می باشد
 و جلد اندک از پیشتر پند خسته و زنده و در گذار
 خوف و بکراهی چیز محسوس از او کم شود و چند در خلاص می
 و بخت کند به خط او آینه بود از عیش و ارکوبان و باور
 باشد همه موهنه کوه و زار بر پشته اما بیکبار باشد
 و جوی گویند ز زر و جلد اندک با خلاص بر بند خیر کم شود
 اما این سخن اصل ندیده خبر بر بار از زر کم شود و از اندک
 از او کم شود و بگوید ز زر و جلد در وقت و زر و جلد
 از سیر رنگ بر از ندر و ندر کنند و زر از

الاصول

از کیمیا زنده از خدا صبر می نماید و حقیقت زنده است و اگر چه
 کیمیا کلمه و معنی کنند ز زر را بایم و از خدا سر و تن آید اما
 سخن اصل ندیده و پیشتر به از زار شکر کان بقیه کان
 سر نه یک باشد اما بسید بود یا زینا بند زینا
 کند و فایده کمتر نند و نیت ز زر کیمیا خاصیت ز زر
 کوه او پند ز زر کوه کوه ز زر زنده و ناکدار شده
 و در شمع همه اهل عالم غرر است و نهر فروغ آن به ارا
 و هر شعله و حوله مند و او تفر و کمتر دارند
 جهنم معطلات همه اهل عالم با یکدیگر و طبع شده
 از زر حوله مند است از زرق و بفرست و جوی
 و اول متاعها و اجناسه باشد و خلد به جلد
 بنده ای نفروشد و بها پذیرد و سید کرد و متاع زر
 و ای با ز حوله و نهر از زر در دست او در

الاصول

BLANK PAGE

همچو بی ناصح نراز اکی نیاسد که برکان اهن کند و در دهر

هفتم ⁶ چنین گویند در سخن که ما از انده و

کوهی هست که ختی باشد که از انده و ختی زرد

ولین سخن نراز اهل ملکها و اسد و کبی

کوهی درین ولایتها ندیده است را که هست اینجا نیفا

و از نراز و نفقه و از نراز و نفقه و از نراز و نفقه

کبر هم که از نراز کوهی می رسد که از نراز کوهی

سی و از نراز کوهی می رسد که از نراز کوهی

و از نراز کوهی می رسد که از نراز کوهی

که از نراز کوهی می رسد که از نراز کوهی

که از نراز کوهی می رسد که از نراز کوهی

که از نراز کوهی می رسد که از نراز کوهی

که از نراز کوهی می رسد که از نراز کوهی

19 ISFAHAN

99



BLANK PAGE



END OF REEL
PLEASE REWIND